

یا حتی بیژن جلالی که معتقد است:  
«گلها جواب خاک هستند  
به سلام خورشید»

و یا علی معلم که می‌خواند:  
سخت دلتنگم، دلتنگم، دلتنگ از شهر  
بار کن تا بگریزیم به فرسنگ از شهر  
بار کن، بار کن، این دخمه طراران است  
بار کن گر همه برف است، اگر باران است  
من بیابانی‌ام، این بیشه مرا راحت نیست  
بار کن عرصه جولان من این ساحت نیست

وقتی سپهری می‌گوید:  
«مادرم صبحی می‌گفت: موسم دیگری است.  
من به او گفتم: زندگانی سیبی است، گاز باید زد با  
پوست».

مولوی هم که سروده است:  
چو عشق را هوس بوسه و کنار بود  
که را قرار بود، جان! که را قرار بود؟  
شکارگاه بخندد چو شه شکار رود  
ولی چه گویی آن دم که شه شکار شود؟

# بیژن شعر

جواد صالحی



خوب! اینها همه شعر است؛ الماس‌های تراشیده حافظ و تغزل‌ها و مطایبه‌های سعدی و حماسه‌سرایی‌های فردوسی و... هم شعر. حتی دو بیت‌های فایز دشتستانی و باباطاهر هم شعر است و ورد زبان بعضی‌ها: «دلی دیرم خریدار محبت / کزو گرم است بازار محبت...» اما به راستی شعر چیست؟ حتماً می‌دانید که تا زمان ما اغلب کتابها در هر علم یا فنی، یا تعریف آن علم یا فن شروع می‌شدند مثلاً اگر کسی می‌خواست کتابی در علم نحو بنویسد از جمله کارهایی که در ابتدا می‌کرد تعریف علم نحو بود. گاه البته این تعریف به اجمال برگزار می‌شد و گاه رو به جانب تفصیل می‌نهاد؛ و سر از بررسی تعریف‌هایی درمی‌آورد که تا آن زمان از علم نحو ارائه شده بود. ما البته در این نوشته نمی‌خواهیم در باب شعر کتابی بنگاریم، بل می‌خواهیم در حاشیه آن رقصی و قلمی بزینم و گریزی داشته باشیم به آنچه «پیش - شعر» است. اما ظاهراً ابتدا می‌باید که معلوم کنیم تکلیف خود را با شعر و سپس از آنچه که پیش - شعر است سخن بگوییم. متها، برای فرار از این کار فوق‌العاده صعب و کم‌فایده در ابتدای این نوشته چند قطعه از شعر چند شاعر آوردیم و نامی هم از دیگر شاعران بردیم تا گفته باشیم که آثار این همه، یا همه تفاوتی که از جوانب مختلف دارند، جملگی شعرند. هم حماسه سروده‌های فردوسی شعر است و هم «آب را گل نکنیم» سپهری. گرچه ممکن است طیف خوانندگان و مخاطبان این دو تن، در بسیاری از موارد متفاوت باشند؛ به قول باباطاهر: «متاع کفر و دین بی مشتری نیست / گروهی این، گروهی آن پسندند».

یکی از مشکلات در غلطیدن در گرداب تحقیق در باب تعریف این است که با اتکا و اعتقاد به هر یک از تعاریف شعر، باید از پاره‌ای از اشعار (یعنی پاره از آنچه که مردم شعر می‌دانند و می‌خوانند) چشم برداشت و آنها را چیز دیگری دانست. مثلاً اگر ما بپذیریم که «شعر، کلامی است موزون و مقفی و مخیل» دیگر شعر نیست این که شاملو می‌گوید: «آنک موج سنگین گذر زمان است که در من می‌گذرد» یا «در برابر تندر می‌ایستند / خانه را روشن می‌کنند» و می‌میرند» چون این الماس‌های بر تراشیده از آن سه شرط (موزون، مقفی و مخیل) فقط شرط آخر را دارند و به قول آقایان: «قس علی هذا باب فعلال و ففعل».

با این همه، نمی‌توان بدون هیچ معیاری هم، ولو معیار ناقص، بحث را پیش برد. از این رو می‌پذیریم که شعر «حادثه‌ای [هم] هست که در زبان روی می‌دهد» این «هم» را به تعریف آقای دکتر شفیعی کدکنی نیشابوری اضافه کردیم تا چیزهای دیگری هم که ممکن است شعر باشد یا در شعر باشد، نفی نکرده باشیم. مثلاً به جز حادثه بودن در زبان، تأویل پذیری هم ممکن است یکی از ویژگی‌های شعر باشد و هر شعری، در مرتبه‌ای از تأویل پذیری قرار داشته باشد. برای مثال طبق این معیار، ممکن است شعر حافظ از شعر شاملو، شعر تر باشد؛ چون گستره معنایی و ظرفیت تفسیرپذیری آن بیشتر از شعر شاملو است. ۳

در نوشته دیگری، به اختصار در این باره سخنی رفت و اکنون اگر بتوانیم، اندکی به آن وسعت می‌دهیم. نوشته شد که: «هر شعری که ظرفیت و امکان ارتقا داشته باشد، پیش - شعر است» ۴ و بعد در همان جا توضیح داده شد که مقصود ارتقا در عالم واقعیت است. مثلاً وقتی سعدی می‌گوید:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست  
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

ممکن است که در عالم امکان، این بی‌شک ظرفیت ارتقا داشته باشد و بتوان با اندک تغییری، بر زیبایی و عمق آن افزود؛ اما در جهان واقعیت، تاکنون کسی نتوانسته این کار را انجام بدهد. با این همه اگر کسی بتواند این کار را به سامان برساند، و با تغییراتی در این بیت، آنچه را که گفتیم عملی سازد، آنچه سعدی سروده می‌شود «پیش شعر» و آنچه که نثر بعدی از این بیت تحویل می‌دهد می‌شود شعر.



خواجگه شیراز معتقد است:

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است  
صراحی می‌تاب و سفینه غزل است  
جریده رو که گنگراه عاقبت تنگ است  
پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است

حافظ در زمان و مکان معین و محدودی می‌زیست و وقتی می‌گوید «در این زمانه...» واقعاً قصدش ارائه تجربه‌ای است شخصی؛ اما این که حافظ حافظه ما شده است (به قول مولانا بهاء‌الدین خرمشاهی) یکی از دلایلش این است که فایده تجربیات او آنقدر وسیع است که از زمان و مکان خودش فراتر می‌رود و روز و روزگار ما را هم پس از چندین و چند قرن دربرمی‌گیرد. همچنان که شعر او با پیشینیان ما هم هم‌زمانی کرده و همچنین، همدلی، که توانسته از کویچه‌های زمان بگذرد و به دست ما برسد. و تا زمانی که این همدلی و هم‌زمانی برقرار است، حافظ، حافظه ما خواهد بود.

وقتی حافظ می‌گوید که در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می‌تاب و سفینه غزل است. انگار در روزگار علی معلم می‌زیسته که می‌گوید: بار کن، بار کن، این دخمه طراران است بار کن، گر همه برف است اگر باران است بار کن، دیو نیمه طاقت دیوارم نیست ماهی گول نیمه تاب خشنسارم نیست من بی‌بالی ام این بیشه مرا راحت نیست بار کن، عرصه جولان من این ساحت نیست... والی آخر

معلم هم همچو حافظ معتقد است که در این زمانه رفیق خالی از خللی یافت نمی‌شود اما، همه گناهان را به گردن شهر می‌اندازد و به تبع هایدگر، فیلسوف آلمانی، مدرنیته و محصول آن ماشین را، علت موجد این شرایط می‌داند. در صورتی که این آدمی است که در این راه افتاده است؛ گو که این راه، سیلابی باشد که بی‌اختیار می‌برد. این نه جاده است که ماری است ز باد افسرده خفته بر دخمه آن گنج که باد آورده

● هم حماسه سروده‌های فردوسی شعر است و هم «آب را گل نکنیم» سپهری. گرچه ممکن است، طیف خوانندگان و مخاطبان این دو تن، در بسیاری از موارد متفاوت باشند؛ به قول باباطاهر: «متاع کفر و دین بی مشتری نیست / گروهی این، گروهی آن پسندند».



غرض ما از این نوشته همان گونه که نوشتیم، بحث در باب پیش - شعر است.

آری این جاده مار است، اما عیب از جاده نیست! از ما است که به هیأت مارا ش درآورده‌ایم. حتی اگر این مار، فعلاً اسیر ما باشد؛ اما اسیری بر ساخته ما.

....الغرض، گرچه معلم و حافظ هر دو از یک چیز سخن می‌گویند اما مقایسه شعر این دو، نکته‌های بسیاری را بر آفتاب می‌افکند. از جمله این که شعر معلم علی رخم گستره وسیعی که لایحه نسبت به شعر حافظ از قابلیت تاویل و تأویل پذیری کمتری برخوردار است. و غرضی الغرض، این که وقتی حافظ می‌گوید «در این زمانه...»

عجلاً به ما می‌گوید که رفیق شعیب روان و شیان او، سفینه‌ای بوده که وی از غزلیات شاعران فارسی زبان فراهم کرده بود. پس او بدون این که کسی یا چیزی را متهم کند این واقعیت را به عنوان تقدیری ازلی می‌پذیرد و سعی می‌کند با آن کنار بیاید. حتی حافظ در جایی هم که می‌گوید: «بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم» عملاً در افتادن با واقعیت هستی را به ستاره می‌گیرد. او می‌گوید بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم و از این طریق سقف فلک را بشکافیم و سقف تازه‌ای بر آن بنا کنیم. یعنی چه؟ یعنی چون نمی‌توان این کار را کرد، پس بیا انجام دهیم آنچه را که از دست ما ساخته است. «بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم».

البته خوب، علی معلم هم اگر فرمان به هجرت می‌دهد مقصودش هجرت در عالم معناست، او می‌گوید بیا از این حیات شهری و از این هستی شناسی شهری بگریزیم و دهقان وار به عالم و آدم نظر کنیم؛ دهقان به معنی آزاده و ساده و مولد نه مزدور و متافق و دلال و اویزان. باری، بالطبع انس حافظ با این سفینه (سفینه غزل) همراه با تعمق و نقادی بوده است و این، مسأله‌ای است که حتی اگر از این بیتی هم که نقل کردیم برنیاید، در دیوان او کاملاً هویدا است. این نگاه انتقادی، البته شامل شعرهای خود حافظ هم می‌شده است. چنان که برخی از فضلا، یکی از علل اختلاف در نسخه‌های دیوان حافظ را، پیرایش معلوم شعرها از سوی خود او می‌دانند. حافظ تا آنجا که می‌توانسته الماس شعرهایش را صیقل می‌داده و پریشانی ظاهری شعرهایش هم دست او را در این کار، کاملاً باز می‌گذاشته است.

خوب، وقتی که حافظ، شعرهای خود را مدام حک و اصلاح می‌کرده و از این طریق، ظرفیت‌های معنایی و قابلیت‌های زبانی آنها را بالا می‌برده، طبیعی است که بسیاری از اوقات، این کار را در حق شعرهای دیگران هم روا دانسته و داشته باشد. تأیید این امر را هم می‌توان در شعرهای او جست.

یکی از عادات حافظ این است که لبیاتی از دیگر شاعران را در غزلیات خود می‌آورد؛ اما حافظ ابتدا مهر ویژه خود را بر این بیت‌ها می‌زند و آنها را به ملک خود درمی‌آورد و سپس آنها را در زمره اشعار خود قرار می‌دهد. و این مهره جادویی همان چیزی است که موجب شده تا ما آنچه را که در عالم واقع به عنوان شعر وجود دارد، در دو دسته قرار دهیم: شعر و پیش - شعر. در واقع آن ابیاتی که پیشینیان حافظ سروده‌اند، مطابق این دسته‌بندی، می‌شود پیش - شعر و آنچه حافظ از آنها ساخته و برتراشیده می‌شود شعر.

● وقتی حافظ می‌گوید که در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است، صراحی می‌تاب و سفینه غزل است. انگار در روزگار علی معلم می‌زیسته که بار کن، بار کن، این دخمه طراران است بار کن، گر همه برف است اگر باران است



فاضل فرزانه بهاءالدین خرمشاهی، در مقاله «حق سعدی به گردن حافظ» می‌نویسد: «غزل او [حافظ] خود آگاه‌تر و غزل سعدی بی‌خودانه‌تر است. غزل سعدی طبیعت و غزل حافظ صنایع‌تر است. حافظ غزل را از سرای طبیعت بیرون آورده و به کوی حقیقت گذر داده است. آری استقلال ابیات سعدی همان گسسته بستگی و پاشایی غزل هم قطع نظر از این که علت باطل آن قطع اخیر بوده باشد، به این امر مدد رسانده تا آن را ممکن ساخته است.» ۵

در این مطلب، چند نکته هسته‌ای مسأله حق سعدی به گردن حافظ است، به واقع، همواره شاعران پیشین، بر شاعران پسین، حق دارند و بالطبع، این حق چیزی نیست جز حق استلادی و پیش‌کسوتی و شاعران پسین هم به دلیل شاگردی، وامدار شاعران پیش از خود هستند. باری در این نکته تردیدی روا نمی‌توان داشت، چون قاعده غالب است و در ۹۹٪ موارد شاگردان نمی‌توانند و نتوانسته‌اند از استاد خود پیشی بگیرند و دلایل این امر بسیار است. اجازه بدهید یکی از این دلایل را از همین مقاله فوق‌الذکر درآوریم.

در همین مقاله آقای خرمشاهی آمده است: «سعدی استاد مسلم غزل عاشقانه فارسی است ولی عناصر غیر عاشقانه هنری غزلش به اندازه حافظ نیست. هوشمندی و هنرشناسی حافظ در این بوده است که به خوبی و به زودی دریافته بوده است که در غزل عاشقانه و حدیث مهر و وفا، درازتر از سعدی نمی‌توان رفت. و به جای محال‌اندیشی و رشک و رقابت‌هایی که خوشبختانه در نهادش نبوده به راه و روش دیگری رفته است و به اوج دیگری دست یافته است. این از خوش‌ترین بخت باری‌های شعر فارسی است که حافظ با آنکه از شعر و هنر سعدی بسی تأثیر برده.... ولی از سبک و سیاق و سلیقه وی تقلید نکرده است؛ و گرنه سعدی وارث کم‌رنگی از خود به جای می‌گذاشت.» ۶

البته دوستان، بیان شیرین دیگری از این مطلب را می‌توانند در مقدمه کتاب «شاعر آینه‌ها» ملاحظه کنند. اما آن نکته‌ای که می‌خواستیم بدان اشارت بریم، همان چیزی است که در نوشته «حق سعدی...» آمده است: حافظ چون «هوشمند و شعرشناس، بوده به خوبی و به زودی دریافته است که نباید از کار استادش تقلید کند، چون این تقلید را پایانی نیست، چرا؟ چون سعدی راهی را که باید برود (سرودن غزل‌های عاشقانه) تا پایان طی کرده و دیگر مجالش برای پیشرفت در این مسیر نیست. پس باید راهی دیگر و گریزگاهی یافت که بتوان توان خود را نشان داد و این کاری است که حافظ کرده است و بسیاری به انجام آن نیندیشیده یا در انجام آن، توفیقی نداشته‌اند.

البته ظاهراً در روزگار ما هم علی معلم به خوبی برای این دقیقه واقف است که در پی پدید آوردن سنت خود در مثنوی است و باز دوستداران او از این امر، بی‌خبر!

باری در بخش قبل آنقدر مطلب را بسط دادیم که از اصل آن دور ماندیم. قصد ما از آنچه در آن بخش نقل کردیم چند نکته بود که در نوشته آقای خرمشاهی آمده بود. یکی از آن نکات این است که غزل حافظ از غزل

سعدی صناعتی تر است و این یعنی همان چیزی که در بخشی از این مقاله در تبیین بیت: «در این زمانه....» به آن پرداختیم. حافظ چند مصرع دیگر هم با این مضمون دارد؛ مثلاً:

«فراغتی و کتابی و گوشه چمنی»؛

«جز صحرا و کتابم نبود یار و ندیم»؛

«از قیل و قال مدرسه دلم گرفت»

«بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر»

بالتبع حافظ دفتر یا گزیده‌ای داشته از اشعار شاعران، که همیشه و هر جا همراه و همدم او بوده و هم سخنی با آن را بر هر کس و هر چیز ترجیح می‌داده است. سعدی هم می‌گویند در گلستانش با حکایاتی که به دستش رسیده، همین کار را کرده است (برای مطالعه بیشتر در این مورد؛ از جمله می‌توان به کتاب «عارفانه‌ها و شاعرانه‌ها»ی نادر ابراهیمی مراجعه کرد) او با تراشیدن حکایات پیشینیان، گلستانی درآشناخته که همچنان چشم نواز و دیدنی است. نکته دیگر که هنگام مقایسه اشعار حافظ با دیگران، طرح می‌شود، دین حافظ به آنان، به دلیل اثرپذیری و نکته آموزی وی از آنان است. از این بحث اغلب با عنوان «سرچشمه‌های مضامین حافظ»<sup>۸</sup> و یا عناوینی مشابه یاد می‌شود. تلاش محققان در این گونه بحث‌ها آن است که نشان دهند حافظ چقدر از شاعران پیش از خود تأثیر پذیرفته؛ و گذشتگان چقدر در کلام و نگاه و نکته‌بایی‌های او نقش داشته‌اند. این، البته بحث درستی است؛ اما به واقع یک روی سکه ارتباط حافظ با پیشینیان خویش است. روی دیگر سکه را بحث از پیش - شعر و تدقیق در آن نشان می‌دهد. توجه به این دقیقه، نشان می‌دهد که حافظ در مقابل آثار و اشعار شاعران و هنرمندان قبل از خود، آینه‌ای منفعل نبوده، بلکه برخورداری فعال و منقدانه داشته. این برخوردار فعال و منقدانه با آثار شاعران پیشین در آثار و اشعار او هویدا است و محصولش چیزی نیست جز ارتقای بسیاری از ابیات نابی که از شاعران پیش از وی، به دست او رسیده بود. حافظ حتی اشعار شاعران بزرگی چون سعدی و مولوی را هم ارتقا داده است؛ چه رسد به شعرهای خواجوی کرمانی و ظهیر فاریابی و عراقی.

دکتر محمدمامین ریاحی در این باره می‌نویسد: «من تصور می‌کنم حافظ بر خود فرض می‌دانسته که اگر در شعری از دیگران به مضمونی برسد که ناقص و نارسا باشد، و بتوان آن را کامل‌تر و رنگین‌تر و زیباتر بیان کرد یا آنجا که مضمون و عالی و لطیفی در قالبی ضعیف و بیمارگونه ریخته شده باشد، آن را برگردد و کمال بخشد و ببیراید و در موزون‌ترین قالب بریزد و زیباترین جامه الفاظ را بر اندام آن بیاراید، و نمه‌ای جاودانی بیافریند»<sup>۹</sup>.

سعدی سروده است:

سعدی آتش زبانم، روز و شب سوزم چو شمع

با همه آتش زبانی، در تو بگیرایم نیست

و حافظ لطافت این بیت را با تغییری اندک، صدچندان

کرده است:

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس

زبان آتشینم هست، اما در نمی‌گیرد!

در شعر سعدی «آتش زبان بودن» دوبار تکرار شده،

حافظ آن را به تعبیر «زبان آتشین داشتن» بدل کرده این

فصیح‌تر است.<sup>۱۰</sup>

طبق آنچه گفته شد، بیتی که سعدی سروده می‌شود پیش شعر و آنچه حافظ گفته می‌شود شعر.

ناگفته پیداست که در عالم فرض می‌توان این بیت از حافظ را هم ارتقا داد که در آن صورت، نسبت به آن بیت فرضی ارتقا یافته ابیاتی که از سعدی و حافظ نقل کردیم، هر دو، می‌شود پیش شعر و آن بیت فرضی می‌شود شعر؛ منتها بحث شعر و پیش شعر بحثی است در عالم واقع؛ در عالمی توانایی آدمها و ظرفیت زبان و بیان آنها محدود است.



خوب، حالا ورقی بزنیم دفتر شعر معاصر را و ببینیم وضعیت آن از چه قرار است. حتماً خواهید پذیرفت که سخن گفتن به انصاف، در این مختصر، از شعر معاصر ممکن نیست. بنابراین، مطابق مدعای این نوشته، یکی از شعرهایی را که در روزگار ما - از اول قرن چهاردهم - سروده شده نقل و بررسی می‌کنیم. همانگونه که در بخش قبل، به برخی از پیش - شعرها در روزگار خود، اشارت بردیم. فروغ می‌گوید:

دلم گرفته است

دلم گرفته است

به ایوان می‌روم و انگشتانم را  
بر پوست کشیده شب می‌کشم  
چراغهای رابطه تاریکند  
چراغهای رابطه تاریکند



● اتکا و اعتقاد به هر یک از تعاریف شعر، باید از پاره‌ای از اشعار (یعنی پاره‌ای از آنچه که مردم شعر می‌دانند و می‌خوانند) چشم برداشت و آنها را چیز دیگری دانست.

● این از خوش‌ترین بخت یاری‌های شعر فارسی است که حافظ با آنکه از شعر و هنر سعدی بسی تأثیر برده.... ولی از سبک و سیاق و سلیقه وی تقلید نکرده است؛

شعر فروغ آمده است؛ یا حتی آنچه را که در بخش سوم شعر او آمده است:

کسی مرا به آفتاب  
معرفی نخواهد کرد

کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد....  
این اشعار را اگر شما در لایبای متون سنتی قرار دهید مثل این است که پارچه‌ای ابریشمین را با پارچه‌ای آجر، یا اگر ناراحت می‌شود، با خشتی از طلا رفو کنید! به همان مقدار که این رفو کردن ذوق ستیز است. قرار دادن شعر فروغ هم در میان متون سنتی، با ذوق سلیم، سر جنگ دارد.

پس شعر «پرنده مردنی است» بر آمده از عصر شاعر است و تنها در این عصر می‌توانست اتفاق بیفتد. این از سویی. از سوی دیگر، در حدی که میسور و مقدر برای این زمانه است، اجزایش به تنهایی، بر تراشیده و سنجیده است تا حدی که نمی‌توان در آن تغییری روا داشت از دیگر سو. این اجزا با هم کلی منسجمی را تشکیل می‌دهند که ساختار سالم و کاملی دارد، از این رو، نمی‌توان چیزی از آن را کم یا زیاد یا جابه‌جا کرد. به جز خود شعر، یکی دیگر از دلایل ما این است که بسیاری، بندهایی از این شعر را در شعر خود جای داده‌اند، اما حکایتش شده همان حکایت خشت طلا و این بار دیوار گلی.

#### مهرم

با این نکته، این نوشته را به پایان می‌بریم که البته پیش - شعر بودن هم خود شانی است که بسیاری از آنچه خاتم‌ها و آقایان معاصر ما می‌نویسند، بهره‌ای از آن ندارد. و تعبیر «غبار معاصر» اگر کاربردی دارد، یکی هم درباره نوشته‌های امثال این متشاعران است که دیدن شعرهای اصیل را - به واسطه غباری که می‌پراکنند - برای شعردوستان مشکل می‌کنند. اما زمان، این غبارها را خواهد زدود و آنچه اصیل است از این فرورختن‌ها، سر بلند خواهد کرد و سرفراز، در معرض تماشای عموم خواهد بود و چشم‌ها را روشن خواهد ساخت.

در مورد پیش شعر، البته اگر حالی بود و مجالی، در مقالاتی دیگر هم بحث خواهد شد. تا چه پیش آید.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. جلالی، بیژن؛ بازی نور، (منتخب اشعار) انتشارات نوید شهرآز، سال ۱۳۶۸، ص ۱۴۱.
۲. شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا، موسیقی شعر، چاپ دوم، انتشارات آگاه تهران، سال ۱۳۶۸، ص ۴.
۳. صالحی - جوادی، مجله شعر، شماره ۳۱، بهار ۱۳۸۲، ص ۵۴.
۴. شهमान، ص ۳۰۶.
۵. عزم‌مان، ص ۳۰۶-۳۰۵.
۶. شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا، شاعر آینده‌ها (بررسی سبک‌های هندی و شعر بیدل) نشر آگاه، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۱.
۸. مثلاً ریاحی، دکتر محمد امین، گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۲۲-۱۸۷.
۹. شهمان، ص ۲۱۰.
۱۰. همان، ص ۲۱۱-۲۱۰.

کسی مرا به آفتاب

معرفی نخواهد کرد

کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد

پرواز را به خاطر بسیار

پرنده مردنی است.

این شعر، همانگونه که از ظاهرش پیدا است در سه بخش شکل گرفته است. در بخش اول، شاعر، از یکی از احوالات روحی خود خبر می‌دهد. در بخش دوم هم از رفتاری حکایت می‌کند که بی آمدن حالت روحی است. و در بخش سوم، به بخش اول بازمی‌گردد و دلیل آن حالت روحی را که در بخش اول از آن سخن گفته، آفتابی می‌کند. ضمن این که از آن نتیجه‌ای هم می‌گیرد.

گزاره در برخورد اول، البته این شعر، ترکیبی است از چند نامنسجم؛ اما تأمل در آن، این توهم را به کنار می‌زند و واقعیت شعر را آشکار می‌کند.

حرف شاعر در این شعر چیست؟ آیا جز همان حرفی است که سراسر اشعار خیام پراکنده است:

چون ابر به نوروز رخ لاله پشت  
برخیز و به جام باده کن عزم درست

کاین سبزه که امروز تماشاگاه دوست  
فردا همه از خاک تو بر خواهد رست  
یا:

این سبزه که امروز تماشاگاه ما است  
تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست!

آری، این شعر فروغ به نوعی، تکرار شعرهای خیام است؛ اما آیا همان شعرهای خیام است؟ آری و خیر. آری؛ چرا که درونمایه این اشعار، از جنس مایه و ملات شعرهای خیام است و خیر، زیرا جهان‌واژگانی شعر فروغ و منظری که او از آن به این درونمایه می‌نگرد، با جهان‌واژگان و منظر خیام تفاوت دارد. جام، باده، امروز، فردا و لاله واژگان محوری شعر خیام‌اند. شعر خیام مبتنی بر روابطی است که در جهان سنتی وجود دارد. خیام اگر چه شریعت را - به گونه‌ای - نقد می‌کند، اما شریعت و لوازم آن در جای جای شعر او حضور و ظهور دارد. اما جهانی که فروغ شاعر در آن می‌زند، جهان دیگری است؛ و مفاهیم کلیدی در این جهان از جنسی دیگر....

باری مقایسه بین این شعر فروغ و اشعار خیام، بحثی است تقریباً حاشیه‌ای در خدمت تبیین این مطلب که شعر فروغ، برآمده و مبتنی بر تجربه شخصی و واقعی او است از زمانه خودش و در زمانه خودش. این تجربه، بالطبع، در آمیخته با رنگ و بوی زمانه شاعر است. و همین باعث می‌شود که شعر فروغ، متفاوت از شعر خیام باشد.

به جز این، ساختار شعر فروغ هم رنگ و بوی زمانه او را دارد هم در قالب و هم در زبان؛ همچنان که روایت کلمات هم با همدیگر در این شعر، روزآمد و متجانس با روزگار او است.

تمام آنچه که فروغ در بند دوم شعر خود آورده چیزی است که فقط شاعری قرن بیستمی می‌گوید یا می‌تواند بگوید و هرگز شما نمی‌بینید در بیت یا مصرعی از شعر خیام یا شاعران روزگار سنت که در این بخش از

● این اشعار را اگر شما در لایبای متون سنتی قرار دهید، مثل این است که پارچه‌ای ابریشمین را با پارچه‌ای آجر، یا اگر ناراحت می‌شود، با خشتی از طلا رفو کنید! به همان مقدار که این رفو کردن ذوق ستیز است، قرار دادن شعر فروغ هم در میان متون سنتی، با ذوق سلیم، سر جنگ دارد.

